

فصل‌نامه علمی - پژوهشی پژوهش‌نامه تاریخ اسلام
سال هشتم، شماره سی و یکم، پاییز ۱۳۹۷
صفحات ۵۳ - ۷۸

سیاست‌های سلطان محمد خوارزم‌شاه و بی‌ثباتی سیاسی حاصل از آن

قدیر نجف‌زاده شوکی^۱

چکیده

در تحقیق حاضر، با توجه به نظریات دیوید ساندرز درباره بی‌ثباتی سیاسی و شاخص‌های ارائه‌شده توسط وی، بی‌ثباتی سیاسی در دوره سلطان محمد خوارزم‌شاه، بر مبنای دو مفهوم اساسی تغییرات و چالش‌ها، تبیین و شاخص‌های آن طی چهار مقوله تغییر هنجار، تغییر مقامات اصلی اجرایی، تغییر مرزها، و چالش‌های خشونت‌آمیز مشخص شده‌است. با توجه به ماهیت استبدادی حکومت سلطان محمد خوارزم‌شاه و نقش کلیدی سلطان در ساختار حکومت خوارزم‌شاهی، فروپاشی ساختاری خوارزم‌شاهیان با بررسی نقش محوری سیاست‌های سلطان محمد در بی‌ثباتی سیاسی تحلیل شده‌است. با توجه به اینکه ضعف و سقوط زود هنگام حکومت سلطان محمد خوارزم‌شاه نتیجه چنین بی‌ثباتی سیاسی‌ای بوده‌است، بررسی و شناخت عوامل به‌وجودآورنده و تشدیدکننده بی‌ثباتی سیاسی در آن برهه تاریخی واجد اهمیت بسیار است. با عطف نظر به این مهم، مقاله درصدد پاسخ به این پرسش است که بین سیاست‌های سلطان محمد خوارزم‌شاه و بروز بی‌ثباتی سیاسی در این دوره چه ارتباطی وجود داشته‌است. روش نگارنده در پاسخ به این پرسش، استفاده از نظریه دیوید ساندرز درباره بی‌ثباتی سیاسی بوده‌است. ماحصل تحلیل نویسنده آن بوده که یک همبستگی مثبت بین سیاست‌های سلطان محمد خوارزم‌شاه و بروز بی‌ثباتی سیاسی در برهه تاریخی زمان او وجود داشته‌است.

کلیدواژه‌ها: سلطان محمد خوارزم‌شاه، بی‌ثباتی سیاسی، خوارزم‌شاهیان، خلافت عباسی، مغولان.

۱. دکتری تاریخ ایران بعد از اسلام دانشگاه خوارزمی. najafzadehghadir@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۹۷/۰۷/۲۰ تاریخ پذیرش: ۹۷/۱۰/۱۵

مقدمه

دوره فرمانروایی سلطان محمد خوارزمشاه (۵۹۶-۶۱۸ق) برهه‌ای مهم و سرنوشت‌ساز در تاریخ حکومت خوارزمشاهیان در ایران به شمار می‌آید. سلطان محمد ششمین فردی بود که از خاندان خوارزمشاهی به قدرت رسید. دوران حکومت او را می‌توان به دو بازه تقسیم کرد؛ در دوره نخست زمامداری او، حکومت خوارزمشاهیان به نهایت قدرت و عظمت خود رسید. او با برانداختن غوریان، بیرون کردن قراخانیان از ماوراءالنهر، و پیشروی در ایران، قلمرو خوارزمشاهیان را بسیار گسترش داد.^۱ اما دوره دوم حکومت او را باید آغاز ضعف تدریجی و انحطاط حکومت خوارزمشاهیان دانست. اقدامات و تصمیم‌گیری‌های وی در اواخر حکومتش موجبات نکوهش و سرزنش مورخان و پژوهشگران^۲ را فراهم کرده است. از جمله برخی مورخان به قضاوت در مورد سیاست‌های سلطان محمد پرداخته و اقدامات وی را «بی‌فکرانه» (همدانی، ۴۷۱/۲) و تصمیم‌های وی را «خطا و غلط» (شبانکاره‌ای، ۱۲۹) دانسته‌اند. مهم‌ترین اقدام سلطان که سبب نکوهش مورخان از او شده، درگیری سلطان با خلیفه عباسی الناصرالدین الله است؛ سلطان محمد خوارزمشاه، پس از پیروزی‌های پی‌درپی و افزایش نفوذ و اقتدارش در مناطق مختلف، درصدد برآمد تا امتیازها و لقب‌هایی را که خلفای عباسی به سلجوقیان داده بودند، برای خود دست‌وپا کند (نک: نسوی، ۱۹-۲۰). هنگامی که خلیفه حاضر نشد نام وی را در خطبه بخواند و او را «سلطان» لقب دهد

۱. چنان‌که رشیدالدین فضل‌الله همدانی او را «پادشاه مستقل»، به معنای فرمانروایی قدرتمند، معرفی کرده (نک: همدانی، ۴۷۰/۱) و مورخی مانند شبانکاره‌ای، به دلیل همین وسعت و کثرت تصرفات سلطان محمد خوارزمشاه است که برای او لقب «سکندر ثانی» را به کار برده است. به گفته شبانکاره‌ای (۱۳۸)، این لقب را پس از تصرف سیستان و مازندران به سلطان محمد دادند یا به تعبیر وی، «در القاب او را سکندر ثانی نوشتند».

۲. پژوهشگران زیادی، به ویژه پژوهشگران ایرانی، چنین دیدگاهی داشته‌اند؛ مهم‌ترین و مشهورترین این پژوهشگران دکتر شیرین بیانی است که در مورد اقدامات سلطان محمد در موارد مختلف به عنوان‌های «اشتباه سلطان خوارزمی»، «اشتباهات» (پی‌درپی) (بیانی، ۸۱/۱) یا «ناآگاهی» (همان، ۸۷/۱) استفاده کرده و در توصیف وضع سلطان هنگام فرار از دست مغول‌ها، گفته است که سلطان محمد «به ناگاه... به موجودی بدبخت و زبون تبدیل گشت» (همان، ۹۷/۱). بارتولد هم صراحتاً سلطان محمد خوارزمشاه را مقصر و مسبب حمله مغول به سرزمین‌های اسلامی دانسته است (نک: بارتولد، فرهنگ اسلامی، ۷۰). برای دیدگاهی متفاوت درباره اقدامات سلطان محمد خوارزمشاه در واقعه اترار و زمینه حمله مغولان نک: خیراندیش، ۵۵۵/۲-۵۶۸.

(نک: خسروبیگی، ۶۶-۵۰)، وی خصمانه علیه خلیفه واکنش نشان داد (نک: نسوی، ۳۲). تصویر نامطلوب دیگری که در آثار مورخان از سلطان برجای مانده مربوط به تصمیم نابخردانه سلطان در برخورد با بازرگانان و نمایندگان چنگیزخان است که منجر به لشکرکشی مغول‌ها به سرزمین‌های تحت سلطه خوارزمشاه شد. در این مورد گفته شده «سلطان بی‌آنکه غور و غایله آن ندانست، بی‌اندیشه فرمود که ایشان را همه بکشند» (شبانکاره‌ای، ۱۴۰). این تصمیم سلطان و همچنین عدم مقاومت جدی او در برابر مغولان بسیار بی‌تدبیرانه و نابخردانه بود و عواقب سنگینی برای او و حکومت خوارزمشاهی همراه داشت.

آنچه بررسی مقوله بی‌ثباتی سیاسی در دوره سلطان محمد خوارزمشاه را در این مقاله ضروری ساخته است، پاسخگویی به این پرسش است که چرا امپراتوری مقتدری که در دوره اول حکومت، به نهایت قدرت و عظمت خود رسید، در سال‌های پایانی حکومت، با ضعف و زوال مواجه شد. برای پاسخ به چنین پرسشی و تحلیل آن از مقوله بی‌ثباتی سیاسی^۱ استفاده شده است. نگاهی به دوران حکومت سلطان محمد خوارزمشاه مبین این حقیقت است که بین سیاست‌های اتخاذی این سلطان و بی‌ثباتی سیاسی دوره او رابطه علی و معلولی برقرار بوده است. با عنایت به اهمیت این مسئله است که در مقاله، تأثیر سیاست‌های سلطان محمد خوارزمشاه بر بی‌ثباتی سیاسی مطالعه شده است.^۲ این تحقیق،

۱. بی‌ثباتی سیاسی در اصطلاح علوم سیاسی، در معرض تهدید قرار گرفتن یک رژیم یا نظام سیاسی است (نک: آقابخشی و افشاری راد، ۴۴۸). در تعریف ساندرز، ثبات سیاسی پدیده‌ای پیچیده است که وقوع آن مستلزم فراهم آمدن تمام علت‌ها و ملزومات در فرایند تغییرات سیاسی و اجتماعی است، ولی به‌عکس، بی‌ثباتی سیاسی پدیده‌ای ساده و طبیعی است که با رخداد هر یک از عوامل بی‌ثبات‌کننده، دامنگیر جوامع انسانی می‌شود. ضمن اینکه مکانیزم برقراری ثبات سیاسی در هر جامعه‌ای متفاوت است. براین اساس، بی‌ثباتی سیاسی واقع در زمانی است که وضع سیاسی جاری با وضع سیاسی پیشین تفاوت پیدا می‌کند و وضع جدید احتمالاً نامطمئن خوانده می‌شود. تا زمانی که واقعه‌ای خاص مایه تداوم و توالی بسامان رویدادهای منظم پیشین است، سطح بالایی از بی‌ثباتی تشکیل نمی‌شود و تنها وقتی که آن واقعه به شدت از الگوی پیشین نظام انحراف یابد، سطح بالایی از بی‌ثباتی پدید می‌آید (نک: ساندرز، ۱۷۲-۱۷۳).

۲. بایستی خاطر نشان کرد که هرچند در تحقیقات افرادی چون فقس اوغلی، باسورث، و بارتولد و نیز محققان بومی، مانند حسن زاده، خلعتیری، و شرفی به تاریخ خوارزمشاهیان پرداخته شده، تاکنون پژوهشگران تاریخ موضوع موردبررسی مقاله حاضر را به صورت مستقل مطالعه نکرده‌اند و همین ممکن است بر جنبه نوآورانه این پژوهش دلالت داشته باشد.

ضمن توصیف مختصر سیاست‌های خوارزمشاه در زمینه‌های مختلف سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی، و مذهبی، در پی پاسخ به این پرسش اساسی است که این سیاست‌ها چه تأثیری بر بی‌ثباتی سیاسی در عصر خوارزمشاه داشته‌است. براین اساس، مقاله درصدد است تا رابطه‌ای علی بین سیاست‌های فوق‌الذکر و بروز بی‌ثباتی سیاسی در عصر سلطان محمد برقرار سازد. به‌این منظور، سیاست‌های خوارزمشاه در زمینه‌های مختلف به‌عنوان متغیر مستقل و بروز بی‌ثباتی سیاسی به‌عنوان متغیر وابسته بررسی شده‌است.

فرضیه‌ی نگارنده آن است که ریشه بی‌ثباتی سیاسی در عصر سلطان محمد را باید در سیاست‌های خوارزمشاه در زمینه‌های مختلف سیاسی، نظامی، اجتماعی، و مذهبی جستجو کرد؛ سیاست‌های نسنجیده‌ای که عمدتاً به بحران‌هایی جدی تبدیل شدند و تأثیرات مخرب آن‌ها در سال‌های پایانی حکومت خوارزمشاه شدیداً آشکار و بارز شد. این سیاست‌های خوارزمشاه با هر توجیهی که اتخاذ شده باشد، صدمات زیادی را بر مردم تحمیل کرد و مهم‌ترین پیامد آن بروز بی‌نظمی سیاسی، پریشانی، تضعیف قدرت، و درنهایت، زوال زودهنگام قدرت سلطان محمد خوارزمشاه و خوارزمشاهیان بود.

بی‌ثباتی سیاسی از دیدگاه ساندرز

اگرچه بی‌ثباتی سیاسی از مباحث جدید در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی است و از تدوین تئوریک آن مدت زیادی نمی‌گذرد، درحقیقت قدمتی به درازای تاریخ حکومت‌ها دارد. از آنجا که وقوع این پدیده در حکومت‌های متعددی در طول تاریخ ضعف و انقراض آنان را در پی داشته‌است، بررسی و شناخت عوامل به‌وجودآورنده و تشدیدکننده آن از اهمیت بسیاری برخوردار است. تاکنون تعاریف متعددی از بی‌ثباتی سیاسی ارائه شده‌است. دیوید ساندرز از جمله کسانی است که تعریف نسبتاً جامعی از آن ارائه داده‌است. به‌تعریف او، «معیاری که بتوان به‌وسیله آن یک نظام سیاسی را در هر مقطع از زمان بی‌ثبات خواند، معیاری است که با وقوع یا عدم وقوع تغییرها و چالش‌ها در هر حکومت، رژیم، یا جامعه‌ای نسبت مستقیم دارد؛ یعنی آنکه تا چه حد این تغییر و چالش‌ها، الگوی معمولی یک سیستم خاص حکومتی، رژیم، یا جامعه‌ای را تغییر

داده‌اند و تا چه میزان باعث ایجاد چالش در آن‌ها شده‌اند» (ساندرز، ۱۳۴). همان‌طور که در تعریف ساندرز از بی‌ثباتی سیاسی آمده‌است، مفهوم بی‌ثباتی سیاسی بر پایه دو اصل اساسی تغییرات و چالش‌ها بنا شده و شاخص‌های پیشنهادی آن عبارت است از: تغییر رژیم (تغییر در هنجارها)، تغییر حکومت (تغییر در مقامات اصلی اجرایی)، تغییر جامعه سیاسی (تغییر مرزها)، و چالش‌های خشونت‌آمیز (شورش، مرگ در اثر خشونت سیاسی، و...) (نک: همان، ۱۲۶). شاخص‌های موردنظر دیوید ساندرز در جدول شماره ۱ ترسیم شده‌است (نک: همان، ۱۳۷).

ردیف	مفهوم	شاخص
۱	تغییر رژیم	- تغییر در هنجارها - تغییر در نظام حزبی - تغییر در وضع نظامی و غیرنظامی
۲	تغییر حکومت	- تغییر در مقامات اصلی اجرایی - تعدیل قوه مجریه
۳	چالش‌های خشونت‌آمیز	- حملات چریکی - شورش - مرگ در اثر خشونت سیاسی - کودتاها (انتقال نامنظم ناموفق)
۴	چالش‌های مسالمت‌آمیز	- اعتصابات - تظاهرات

جدول شماره ۱: شاخص‌های پیشنهادی چهاربعدی بی‌ثباتی سیاسی در نظریه دیوید ساندرز

متغیرها و شاخص‌های بی‌ثباتی سیاسی در دوره سلطان محمد خوارزمشاه

تحلیل مقوله بی‌ثباتی سیاسی در دوره سلطان محمد خوارزمشاه هم، مبتنی بر چهار متغیر تغییر رژیم، تغییر حکومت، تغییر جامعه سیاسی، و چالش‌های خشونت‌آمیز با توجه به داده‌های تاریخی موجود است. این متغیرها و شاخص‌های عینی آن‌ها در جدول شماره ۲ ترسیم شده‌است.

ردیف	مفهوم	شاخص
۱	تغییر رژیم (تغییر قواعد یا هنجارها)	- تغییر رای سلطان محمد در امر جانشینی خود - اخذ مالیات‌های سنگین از مردم و روند صعودی آن - بی‌توجهی به امور رفاهی و امنیتی مردم - مصادره اموال نظام‌الملک صدرالدین علی وزیر توسط سلطان محمد - اعتقاد اولیه سلطان محمد به مذهب تسنن و رویگردانی بعدی از آن و گرایش به تشیع
۲	تغییر حکومت (تغییر مقامات اصلی)	- تغییر متناوب و پیاپی صاحب‌منصبان حکومتی
۳	تغییر جامعه سیاسی (تغییر مرزها)	- توسعه ارضی و گسترش بیش‌ازحد قلمرو خوارزم‌شاهیان در دوره سلطان محمد
۴	چالش‌های خشونت‌آمیز	- جنگ‌های پیاپی سلطان محمد با حکومت‌های مجاور (غوریان، قراختانیان، قراخانیان، و اسماعیلیان) - لشکرکشی‌های غیرضروری و نابهنگام سلطان محمد به نواحی مختلف - لشکرکشی سلطان محمد به سمت بغداد با توجه مذهبی - نابودی خاندان قراخانی حاکم بر اترار و تبعید اجباری آنان به نسا - سرنگونی حکومت سیصدساله قراخانی

جدول شماره ۲: متغیرها و شاخص‌های بی‌ثباتی سیاسی در عصر سلطان محمد خوارزم‌شاه

ماهیت استبدادی حکومت خوارزم‌شاهی، خود متضمن نقش کلیدی و تعیین‌کننده «شاه» در ساختار قدرت آن بود. بنابراین سیاست‌ها، تصمیمات، و عملکرد شاه در تعیین سرنوشت این دولت، عامل بسیار مهم و تأثیرگذاری بود. در تحقیق حاضر، با توجه به نقش تعیین‌کننده و تأثیرگذار عنصر «شاه» در حکومت‌های مطلقه، بی‌ثباتی سیاسی دولت سلطان محمد، که در نهایت هم موجب سقوط زود هنگام آن شد، معلول سیاست‌های این شاه شناخته شده است. سیاست‌های سلطان محمد در عرصه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، مذهبی، و سیاسی-نظامی تغییرات و چالش‌هایی را گریبانگیر نظام سیاسی کرد که بی‌ثباتی سیاسی، تلاشی شیرازه امور مملکت و در نهایت، فروپاشی ساختاری قدرت، نتایج قطعی و مسلم آن بود.

اقدامات سیاسی سلطان محمد خوارزمشاه و بی‌ثباتی سیاسی

۱. تغییر رأی سلطان محمد در امر جانشینی خود (تغییر قاعده یا هنجار). اگرچه حکومت خوارزمشاهیان در دورهٔ تکش به استقلال دست یافت، باید بزرگ‌ترین و قدرتمندترین فرمانروای خوارزمشاهی را سلطان محمد دانست. با توجه به وسعت قلمرو خوارزمشاهی در زمان وی، می‌توان از جغرافیای حکومتی او با عنوان «امپراتوری» یاد کرد. اما چگونه شد که این امپراتوری در دورهٔ دوم حکومت سلطان محمد و پس از مدت‌زمان کوتاهی، اقتدار و عظمت خود را از دست داد؟ پاسخ به این سؤال مستلزم بررسی اقدامات، عملکردها، و سیاست‌های سلطان محمد خوارزمشاه و تأثیرات آن بر بی‌ثباتی سیاسی زمان او است. اولین مسئلهٔ مرتبط با اقدامات سیاسی سلطان محمد، ولیعهدی و جانشینی او است. در حکومت خوارزمشاهیان نیز، مانند سلجوقیان، الگوی جانشینی متأثر از سنت‌های قبیله‌ای ترکان و نیز ساختار پادشاهی مطلقهٔ ایرانی بود. تضاد این دو الگو، به‌علت صبغهٔ نظامی خوارزمشاهیان، در دولت آنان بیشتر نمود می‌یافت و این امر به اختلافات درونی خوارزمشاهیان دامن می‌زد و باعث آشفتگی اوضاع و ضعف حکومت می‌شد. فقدان سیاست و برنامهٔ مشخص در تعیین جانشین، مسئله‌ای پیشینه‌دار در حکومت خوارزمشاهی بود و در سال‌های قبل از به قدرت رسیدن سلطان محمد نیز، مشکلاتی را برای حاکمان خوارزمشاهی ایجاد کرده بود. تداوم و تکرار این سیاست در زمان تکش، سلطان محمد را به جنگ جانشینی با برادرزاده‌اش، هندوخان، واداشت که پسر ملک‌شاه، پسر ارشد تکش، بود. هندوخان پس از مرگ پدر، خود را حکمران قانونی خراسان می‌دانست و از اینکه خراسان به عمویش، قطب‌الدین محمد، واگذار شده بود، اظهار نارضایتی می‌کرد و با او مخالفت می‌ورزید (نک: جوزجانی، ۳۰۴). هندوخان، که خود را محق‌تر از سلطان محمد در جانشینی تکش می‌دانست، به قلمرو غوریان پناهنده شد (نک: ابن‌خلدون، ۱۷۱/۴).

سلطان محمد، که خود در ابتدای حکومتش درگیر مسائل برخاسته از جانشینی پدر بود، با سیاست‌های اشتباه خود، بحران مشابهی را برای جانشینی خود نیز به وجود آورد. عملکرد غیرمدرانهٔ سلطان محمد در این زمینه، علاوه بر ایجاد درگیری‌های

مستقیم بین مدعیان قدرت، تأثیراتی نیز در بلندمدت از خود برجای گذاشت که روند سقوط حکومت خوارزمشاهی را تسریع کرد. از تصمیمات عجیب سلطان محمد این بود که اوزلاغ شاه خردسال را، به‌رغم ارشدیت و تدبیر و نبوغ نظامی شاهزاده جلال‌الدین، به‌عنوان جانشین خود برگزید (نک: نسوی، ۵۸) که دلیل آن نفوذ ترکان‌خاتون و این بود که مادر اوزلاغ‌شاه از خویشان و هم‌قبیله‌های مادر سلطان بود و افزون‌بر آن، مادر سلطان از چیچک‌خاتون، مادر جلال‌الدین، خوشش نمی‌آمد. سلطان محمد در واپسین روزهای عمر خود و در حالی که بسیار دیر شده بود، یکی از تصمیمات مستقل خود را، که همیشه با مخالفت ترکان‌خاتون و امرای خوارزمشاهی روبرو بود، اتخاذ کرد و پسرش، جلال‌الدین را، جانشین خود خواند و شمشیرش را، به‌عنوان تنها میراث محتوم خود، به او بخشید (نک: نسوی، ۸۴؛ جوینی، ۱۲۷/۲). امرای حکومت خوارزمشاهی، که در غیاب ترکان‌خاتون و سلطان محمد، وارثان خوارزم بودند، قطب‌الدین اوزلاغ‌شاه را به‌عنوان ولیعهد برگزیدند و با شمشیرهای آخته منتظر ورود جلال‌الدین شدند. هنگامی که جلال‌الدین به پایتخت آمد، بازماندگان قدرت خوارزمشاهی، که بیشتر از طایفه ترکان‌خاتون بودند، به مخالفت با سلطان جلال‌الدین برخاستند و او را از پایتخت بیرون راندند. این در حالی بود که مردم نیز با ورود جلال‌الدین به پایتخت، امید تازه‌ای برای حفظ زندگی و سرزمین خود، خوارزم، پیدا کرده بودند (نک: نسوی، ۸۶).

بحران حاکمیت در خوارزم، رقابت‌های مخرب و دشمنی‌های پایان‌ناپذیر امیران نظامی، و اختلافات شاهزادگان قدرتمند موجب شد تا سلطان جلال‌الدین، به‌رغم حضور سپاه نودهزارنفری در گرگانج، با سیصد نفر از یارانش متواری شود (نک: دبیرسیاقی، ۷۵-۷۷). با رانده شدن سلطان جلال‌الدین از پایتخت، خوارزم، بی‌آنکه وارث شایسته‌ای داشته باشد، به دست امرای خوارزمشاهی افتاد و آخرین فرصت برای مقابله با تهاجم مغول نیز از بین رفت. اقدام سلطان محمد در تعیین جانشین خود، که درحقیقت تغییر قاعده‌ای تعیین شده بود، موجب بی‌ثباتی سیاسی و دودستگی و افتراق در ساختار حکومت خوارزمشاهی شد، زیرا پس از تغییر رأی سلطان، اگرچه تعدادی از دیوان‌سالاران و امرای نظامی همسو و هم‌عقیده با سلطان محمد از جلال‌الدین حمایت کردند، عده زیادی نیز، که از وابستگان ترکان‌خاتون بودند، همچنان جانب اوزلاغ‌شاه را

نگاه داشتند. اختلاف و درگیری بین این دو گروه پس از وفات سلطان محمد و در حساس‌ترین روزهای حکومت خوارزمشاهی، این حکومت را تندتر به سمت زوال و فروپاشی سوق داد.

۲. تغییر متناوب و پیاپی صاحب‌منصبان حکومتی (تغییر مقامات اصلی اجرایی). در حکومت‌های تاریخی استبدادی و مطلقه، به علت عدم حاکمیت قاعده و قانون، عزل و نصب مقامات حکومتی تنها بر پایه اراده و رأی شخص سلطان انجام می‌پذیرفت. در این حکومت‌ها، صاحب‌منصبان و کارگزاران حکومتی فاقد امنیت شغلی و سیاسی بودند و با کوچک‌ترین پیشامدی، در معرض خشم سلطان و برکناری از منصب خود قرار داشتند. در حکومت خوارزمشاهی هم، که نمونه بارز و آشکار یک حکومت مطلقه استبدادی بود، مقامات اجرایی عمدتاً در حال تغییر و تعویض بودند و این امر در کارایی و کارآمدی آن‌ها و روند طبیعی انجام امور تأثیرات نامطلوبی داشت.

به ویژه منصب وزارت همواره ناپایدار بود. مطالعه تاریخ وزرای ایرانی، از جمله در دوره خوارزمشاهی، نشان می‌دهد که کمتر وزیری از این وزرا جان به سلامت برده است. بسیاری از وزیران، به علت تجاوز به حقوق مردم یا در نتیجه ثروت و قدرت فراوانی که کسب کرده بودند، یا به علل دیگر، مورد غضب واقع می‌شدند و شمار فراوانی از آنان به شیوه‌های فجیعی به قتل می‌رسیدند. در دوره سلطان محمد خوارزمشاه هم، عالی‌ترین سطح اجرایی پس از سلطان، یعنی مقام وزارت، همواره دستخوش تغییر بود. نظام‌الملک علی بن سعدالدین مسعود، پس از وفات تکش، حدود ده سال وزارت سلطان محمد خوارزمشاه را نیز عهده‌دار بود، اما سرانجام مورد مؤاخذه سلطان واقع، و از وزارت خلع شد و به زندان افتاد و در همان‌جا درگذشت (نک: عقیلی، ۲۶۸؛ منشی کرمانی، ۹۶). پس از عزل نظام‌الملک مسعود از وزارت، سلطان محمد در صدد انتخاب وزیری دیگر برآمد، اما از آنجا که ترکان خاتون، مادر سلطان، در این دوره قدرت و نفوذ فراوانی داشت، ناصرالدین محمد، یکی از غلام‌زادگانش را، برای مقام وزارت پیشنهاد کرد و مسلم بود که سلطان در مقابل این خواسته، نمی‌توانست کاری کند (نک: خواندمیر، ۲۳۴؛ نسوی، ۴۲). نظام‌الملک محمد بن صالح، هنگام تصدی این مقام، از درک اهمیت جایگاه و موقعیت خود عاجز بود و با مسامحه در امر وزارت، ملاحظات

دولتی را نادیده می‌گرفت و به تأمین منافع فردی و ثروت‌اندوزی می‌پرداخت. وی از ارکان و اعیان حکومت با ارعاب و تهدید، رشوه می‌گرفت و مانع روند بسامان امور دیوان‌ها می‌شد. فساد و سوءاستفاده‌های مالی، اخاذی‌ها، و تجاوزات او به اموال مردم و مأموران و کارکنان دولتی چندان افزایش یافت که نظام اداری حکومت مختل شد و رجال و علمای دینی خوارزم را به ستوه آورد و ضد او برانگیخت. سلطان محمد، که از آغاز با وزارت وی مخالف بود، بعد از اطلاع از رفتارهای وزیر در کسب رشوه، تصمیم به عزل او گرفت (نک: نسوی، ۴۲-۴۳؛ منشی کرمانی، ۹۶؛ عقیلی، ۲۶۷-۲۶۸). آنچه پس از عزل وزیر رخ داد، گوشه‌ای از وضع سیاسی و تعدد مراکز قدرت را در عصر خوارزمشاه آشکار می‌سازد. وزیر معزول، که بیرون از پایتخت بود، بی‌درنگ رهسپار خوارزم شد. به گفته نسوی، روزی که نظام‌الملک به پایتخت رسید، «روزی مشهود» و دیدنی بود. به دستور ترکان‌خاتون، تمامی مردم شهر، از هر قشری، به استقبال وی حاضر شدند. نظام‌الملک در گرگانج، از طرف ترکان‌خاتون به وزارت قطب‌الدین اوزلاغ‌شاه، پسر و جانشین سلطان محمد، منصوب شد (نک: نسوی، ۴۷). به این ترتیب، وزیری که به جهت رشوه‌خواری و دریافت هدایای خارج از عرف از مقام عزل شده بود، به جای اینکه مواخذه شود، از طرف مادر سلطان به وزارت ولیعهد گمارده شد (نک: خواندمیر، ۲۳۴).

سلطان محمد پس از خلع نظام‌الملک وزیر دیگری منصوب نکرد و برای اولین بار، این مسئولیت را به شش تن از درباریان محول کرد. با آنکه سلطان از آنان خواسته بود که در پیشبرد امور و اخذ تصمیمات جز بر مبنای شور و اتفاق آرا عمل نکنند، پس از مدتی، نتایج تلخی از این مدیریت مشارکتی به بار آمد و مردم، که روزگار تلخ محمد بن صالح را فراموش نکرده بودند، به قول نسوی، آرزومند آن روزها شدند، زیرا تطمیع یک نفر آسان‌تر از رفع خواسته‌های شش تن بود (نک: نسوی، ۴۸). مطلبی راجع به انگیزه سلطان محمد از اتخاذ چنین شیوه‌ای، که با سنن اداری آن عصر مناسبتی نداشت، در منابع منعکس نشده، اما شاید بتوان آن را واکنشی در جهت کاهش قدرت ترکان‌خاتون دانست. در هر حال، این تصمیم سلطان محمد، به هر علت که بود، نتیجه‌ای در بر نداشت. این تغییر در مقامات اصلی اجرایی و عزل وزرا توسط سلطان محمد هم

بر بی‌ثباتی سیاسی اوضاع می‌افزود. این شرایط مسلماً باعث از بین رفتن امنیت شغلی و سیاسی و اختلال در نظم و سامان امور حکومتی می‌شد.

۳. از بین بردن علمای شاخص و خاندان‌های قدیمی مناطق مختلف (چالش‌های خشونت‌آمیز). یکی دیگر از اقدامات سلطان محمد خوارزمشاه که ارتباط مستقیمی با بی‌ثباتی سیاسی حکومت او داشت، سیاست‌های او در زمینه رفتار با علما و روحانیان شاخص و همچنین از بین بردن خاندان‌هایی قدیمی بود که در شهرهای مختلف قلمرو خوارزمشاهی، چون سمرقند، بخارا، اترار، و مناطق مازندران، وجود داشتند. یکی از این خاندان‌های قدیمی معروف آل برهان بودند که از مدت‌ها پیش بر بخارا حکومت می‌کردند. حاکمیت بخارا در این زمان غالباً در دست مقام بزرگ مذهبی، امام، یا خطیب بود و به‌طور ارثی از پدر به پسر می‌رسید. این حاکمان روحانی، که به آن‌ها «صدر جهان» گفته می‌شد، از خاندان آل برهان انتخاب می‌شدند (درباره آل برهان نک: نظامی سمرقندی، ۱۱۲-۱۱۴). قراختائیان اقتدار این رؤسای روحانی را، که علاوه بر داشتن نفوذ مذهبی، دارای ثروت فراوان نیز بودند، تأیید و قدرت آن‌ها را به‌عنوان نمایندگان خود در بخارا حفظ کردند. خوارزمشاه، پس از تسلط بر این منطقه، به حکومت این خاندان قدیمی در بخارا پایان داد. در سال ۶۱۳ یا ۶۱۴، که سلطان خوارزمشاهی آهنگ جنگ با خلیفه عباسی، الناصرالدین‌الله کرد و رهسپار عراق شد، محمد و برادرش، افتخار جهان، و دو فرزندش ملک‌الاسلام و عزیزالاسلام را، پس از دستیابی به ثروت فراوان این خاندان، به خوارزم تبعید کرد. خوارزمشاه همچنین شیخ‌الاسلام جلال‌الدین، میرشمس‌الدین، و برادرش، اوحدالدین و بهاء ولد را، که از شیخ‌الاسلامان سمرقند بودند، به جهت پیشگیری از قیام و مخالفتشان، به نسا تبعید کرد (نک: نسوی، ۳۶-۳۷). ترکان خاتون هم، قبل از خروج از خوارزم، آخرین جنایت خود را مرتکب شد و حدود ۲۵ نفر از حکمرانان و امیرزادگانی را که در دربار خوارزمشاهیان محبوس بودند، جمع کرد و دستور داد که همه آن‌ها را در رودخانه جیحون بیندازند. از جمله این افراد، صدر جهان برهان‌الدین محمد و برادرش، افتخار جهان، بودند (نک: نسوی، ۵۸). ترکان خاتون این جنایت را برای جلوگیری از بروز اغتشاش بعد از خروج وی از پایتخت مرتکب شد.

سلطان محمد در نظر مردم شهرهایی که حکومت توسعه طلب خوارزم شاه فتحشان کرده بود، هیچ مشروعیت و حقانیتی نداشت، زیرا رفتار وی با مردم، علما، و بزرگان این شهرها بسیار خشن و بی رحمانه بود. مأموران حکومت خوارزم شاهی آنچنان بر مردم بخارا و سمرقند ستم می کردند که مردم ترجیح می دادند زیر سلطه قراختائیان غیرمسلمان باشند تا سلطان محمد مسلمان (نک: اقبال، ۱۱۱). بنابراین، مردم مناطق فتح شده نیز تکیه گاه سلطان نبودند. از مهم ترین اشتباهات سلطان محمد خوارزم شاه، که نتیجه خود را هنگام هجوم مغولان به قلمرو خوارزمشاهیان نشان داد، این بود که وی در دوران حکومتش، حکام و فرمانروایان محلی را به عنوان دوست و متحد حفظ نکرد و با خشونت و بدرفتاری، یا آن ها را از میان برداشت یا آنان را به افرادی در ظاهر، مطیع و در باطن، ناراضی تبدیل کرد. امرا و حکامی که از خوارزم شاه شکست می خوردند، مورد دلجویی و مدارا قرار نمی گرفتند و یا کشته می شدند یا در خوارزم، به زندان می افتادند. با چنین سیاست هایی، مردم این مناطق هم طبعاً نمی توانستند برای حکومت خوارزم شاه مشروعیت و حقانیت قائل شوند.

سیاست های نظامی سلطان محمد خوارزم شاه و بی ثباتی سیاسی

حکومت خوارزم شاهی اساساً ماهیتی نظامی داشت. سلطان، به عنوان بالاترین مقام حکومتی، در رأس سلسله مراتب اجتماعی و به تبع آن، در رأس ساختار سپاه قرار داشت. وی، به عنوان عالی ترین مقام نظامی، از اختیارات فوق العاده ای برخوردار بود و قدرتش را به شیوه ای مستبدانه بر اتباع خود تحمیل می کرد. سپاه درحقیقت، وسیله تحقق تمایلات و آمال بلندپروازانه سلاطین خوارزمشاهی بود و آنان به سپاه و سپاهگیری اهمیت بسیار می دادند. فردی همچون سلطان محمد، قبل از اینکه هیبت و هیئت یک سلطان تاجدار را بیابد، فرمانده نظامی قدرتمندی بود که در غالب لشکرکشی های خود، شخصاً رهبری را به عهده داشت. با نگاهی گذرا به لشکرکشی های متعدد سلطان محمد به نواحی مختلف، می توان غلبه روحیه نظامیگری را در حکومت او مشاهده کرد.

مرگ تکش در ۵۹۶ و گرفتار شدن خوارزم به بحران داخلی و عدم اطاعت

هندو خان از سلطنت عمویش، سلطان محمد، منطقه خراسان را برای چند سال به کانون درگیری‌ها و ناآرامی‌ها و لشکرکشی‌های متعدد قدرت‌های منطقه‌ای تبدیل کرد. سلطان غیاث‌الدین غوری در پاسخ به درخواست کمک هندو خان، یکی از سرداران خود را مأمور تصرف مرو و واگذاری آن به هندو خان کرد (نک: ابن‌خلدون، ۱۷۱/۴). خوارزم‌شاه در ابتدا، به جهت درگیری با مشکلات داخلی قلمرو خود، در برابر سیاست توسعه‌طلبانه غوریان در خراسان و همچنین در ختنی‌سازی تلاش‌های هندو خان در ارتباطش با غوریان، سیاست متواضعانه‌ای در پیش گرفت. وی با این سیاست توانست از گسترش حملات غوریان به منطقه خوارزم جلوگیری کند. لشکرکشی‌های متعدد غوریان به خراسان و در پی آن، اعزام نیروهای خوارزم‌شاهیان به آن برای مقابله با غوریان اوضاع آشفته‌ای را در این منطقه رقم زد. این لشکرکشی‌ها، که کمتر از یک دهه انجام شد، پیامدهای ناگواری چون نابودی نیروی انسانی، نابودی قنات‌ها و کاریزها، و ناامنی راه‌های تجاری به دنبال داشت (نک: حسن‌زاده، ۷۴). جنگ‌های سلطان محمد با غوریان چندین سال در خراسان و دیگر جاها طول کشید و این مناطق دائماً بین دو طرف دست‌به‌دست می‌شد. در جریان این درگیری‌ها، نواحی درگیر جنگ خسارت‌های زیادی متحمل شدند. سرانجام پس از قتل شهاب‌الدین غوری در ۶۰۲، امپراتوری غوریان گرفتار تجزیه و جنگ داخلی و فروپاشی شد. پس از آن، چندین سال پادشاهان دست‌نشانده خوارزمشاه بر غور حکومت می‌کردند و سپس، خوارزمشاه در ۶۱۲، وارد غزنه شد و قلمرو غوریان، به جز هند، در اختیار وی قرار گرفت.

قدرت دیگری که سلطان محمد خوارزمشاه در شرق قلمرو خود با آن درگیر بود، حکومت قراختایی بود. خوارزمشاه معمولاً جنگ‌های خود علیه گورخان را جهاد و لشکرکشی اسلام علیه کفر می‌خواند. سپاهیان سلطان در نبرد «ایلامش»، با فریادهای «الله اکبر» بر سپاه قراختایی حمله بردند و موفق به شکست آن‌ها شدند (نک: جوزجانی، ۳۰۸). سلطان محمد پس از نبرد ایلامش و شکست قراختائیان، عمده توجه خود را معطوف سمرقند و قراختائیان کرد که در حدود سیصدسال در منطقه سمرقند حکومت می‌کردند و در این زمان، دوران ضعف و انحطاط خود را می‌گذراندند. خوارزم‌شاه در کوتاه‌ترین زمان ممکن، سمرقند را تصرف کرد و دستور داد مردم شهر

را قتل عام کردند. به روایت جوینی (۱۲۵/۲)، ده هزار نفر در این جریان کشته شدند. به هر حال، خوارزمشاه پس از سه روز قتل و غارت، با شفاعت سادات و ائمه و علماء، دستور داد سپاهیان از آزار و اذیت دست بکشند. در این بین، سلطان عثمان، به اتهام تحقیر خوارزمشاه و کشتار خوارزمیان به قتل رسید و به این ترتیب، حکومت حدوداً سیصدساله قراخانیان، که نخستین دولت مسلمان ترک نیز بود، در ماوراءالنهر پایان یافت (نک: حسن زاده، ۱۱۸).

پس از دستگیری گورخان قراختایی به دست کوچلک و از آنجا که حکومت قراخانی نیز توسط خوارزمشاه نابود شده بود، نایمان‌ها با خوارزمشاهیان هم‌مرز شدند و این مسئله در بلندمدت به ضرر خوارزمشاهیان تمام شد، چراکه همسایگی با حکومت‌هایی چون قراختایی و قراخانی، که معمولاً اهداف توسعه‌طلبانه نداشتند، بسیار بهتر از همجواری با کسی چون کوچلک‌خان بود که مورد تعقیب چنگیزخان قرار داشت و برای فرار از سپاهیان اعزامی چنگیز، روزبه‌روز بیشتر به داخل قلمرو خوارزمشاه پیشروی می‌کرد. سرانجام هم با قتل کوچلک‌خان به دست سپاهیان مغول، بخشی از قلمرو وی در اختیار مغولان و بخشی دیگر در اختیار خوارزمشاه قرار گرفت. با سقوط حکومت نایمان‌ها، متصرفات چنگیزخان با خوارزمشاه هم‌مرز شد (نک: همان، ۱۲۷). از دیگر سفرهای جنگی سلطان محمد خوارزمشاه باید به نبردهای متعدد او در منطقه عراق عجم برای مقابله با دستگاه خلافت عباسی اشاره کرد.

۱. هزینه‌های سنگین سپاه و لشکرکشی‌ها. ارتش سالاری خصیصه اصلی یک حکومت ماهیتاً نظامی است و نهاد ارتش در ساختار حکومت خوارزمشاهی هم از بیشترین اعتبار برخوردار بود. حفظ و نگهداری چنین ارتشی مستلزم صرف هزینه‌های سنگین بود و لشکرکشی‌های متعدد داخلی و خارجی بر میزان این هزینه‌ها می‌افزود. خوارزمشاه، برای دستیابی به اهداف توسعه‌طلبانه خود، به یک ارتش مقتدر و سازمان‌یافته نیاز داشت. نگهداری یک ارتش منظم، حرفه‌ای، و مزدبگیر افزایش هزینه‌های حکومت را به دنبال داشت و افزایش هزینه دولت، بالطبع مستلزم وضع مالیات‌های تازه بود و به همین خاطر، برای تدارک مقدمات هر بار لشکرکشی، مالیات‌های فوق‌العاده‌ای اخذ می‌شد. درحقیقت، این لشکرکشی‌ها برای عامه و اکثریت

مردم چیزی جز فقر و بی‌نوایی به همراه نداشت (نک: بارتولد، ترکستان‌نامه، ۶۰۷/۱). به‌دنبال ناآرامی‌های منطقه‌ای و مرزی پس از حمله مغول، سیاست مالیاتی خوارزم‌شاه در منطقه ماوراءالنهر دگرگون شد. در دوره آرامش پیشین، حکومت‌های محلی شهری، مثل اسپبج‌جاب، خراج نمی‌دادند؛ خراج را به ایشان می‌بخشیدند تا خرج جنگ‌افزار و تقویت سیستم دفاعی شهر کنند. اما بحران نظامی ۶۱۵ ق موجب شد سلطان نه تنها از شهرهای ماوراءالنهر و خراسان خراج سال‌های آتی را هم اخذ کند، بلکه بر شهرهای مرزی نیز خراج بست. چنین سیاست‌هایی در مهاجرت اهالی و نابودی مزارع و باغات و کساد تجارت تأثیر عمیق داشت: «بار دیگر به تمام ممالک و شهرها فرستاد تا خراج رسوم از آن سنه ست‌عشر در سنه اربع‌عشر جمع کنند و تیراندازانی با برگ و آلت تمام بدان مال بگیرند و مردان جنگی، هر جای که باشد، آن قدر که مال آن ولایت بدان وفا کند. اگر مال بسیار باشد، مردان بسیار گیرند و اگر اندک، اندک و باید که هر یکی را شتری باشد که برنشیند و زاد و سلاح او بردارد. در اندک زمان آن نیز میسر شد و از جمله اطراف مملکت متوجه مراکز رایات سلطان شدند» (نسوی، ۵۳).

اگرچه ایجاد یک ارتش منظم و سازمان‌یافته امتیازاتی، از جمله پیروزی‌های درخشان و گسترش مرزهای قلمرو خوارزم‌شاهی، به دنبال داشت، هزینه نگهداری این ارتش نیز بسیار بالا و هنگفت بود و از آنجا که سلطان محمد خوارزم‌شاه قسمت عمده این مخارج را با تحمیل مالیات‌های سنگین بر مردم تأمین می‌کرد، این هزینه‌ها گسیختگی شیرازه امور اقتصادی جامعه را در پی آورد.

۲. تحلیل تدریجی توان سپاه. سلطان محمد طی دوران حکومت خود، به مناطق زیادی لشکر کشید. همان‌طور که اشاره شد، این تهاجمات بسیار به هم نزدیک و بافاصله‌های زمانی اندک بود. در مواردی، هنگامی که خوارزم‌شاه سرگرم جنگ در منطقه عراق عجم بود، نواحی داخلی ایران، از جمله منطقه خراسان، به تحریک خلیفه ناصر، مورد تهاجم غوریان یا اسماعیلیان واقع می‌شد یا قراخانیان پایتخت را تهدید می‌کردند و خوارزم‌شاه در چنین وضعی، اقدامات نظامی خود را در عراق عجم و خوزستان متوقف می‌ساخت و سپاهیان خسته از جنگ با نیروهای خلیفه ناصر را با

شتاب هرچه تمام تر به نواحی موردتهاجم دشمنان می تازاند که چه بسا در راه های صعب و دشوار بازگشت و در اثر خستگی های بیش از حد، بسیاری از آنها تلف می شدند. رنج ها و دشواری های سپاهیان خوارزمشاه در لشکرکشی های متعدد به نواحی مختلف موضوعی است که از لابه لای توصیفات ستایش آمیز منابع از پیروزی های محمود، می توان به وضوح مشاهده کرد (نک: ابن اثیر، ۳۰/۲۶). درحقیقت، می توان گفت لشکرکشی های پیاپی و متعدد خوارزمشاه تنها پیروزی های درخشان و غنائم سرشار به دنبال نداشت، بلکه موجب مشقات و سختی های بسیار و طاقت فرسا و خستگی های مفرط سپاهیان هم می شد و به تدریج در تحلیل و تضعیف توان و نیروی آنها اثرات نامطلوبی می گذاشت.

سیاست های اجتماعی خوارزمشاه و بی ثباتی سیاسی

بی توجهی به امور رفاهی و امنیتی مردم (تغییر قواعد). ضعف سیاست خوارزمشاه در امور اجتماعی را باید در راستای ماهیت نظامی حکومت خوارزمشاهی تفسیر کرد. محوریت امور نظامی و توسعه قلمرو مانعی بزرگ در توجه سلطان محمد به سایر جنبه های حکومتی، از جمله امور اجتماعی و مسائل رفاهی و امنیتی مردم بود. از دیدگاه او و سایر سلاطین مستبد، مردم صرفاً ابزار و وسیله ای برای تأمین اهداف نظامی و توسعه طلبانه حکومت بودند و به همین خاطر در دوره وی، نه تنها اقدامی درخور توجه برای بهبود وضع آنها صورت نگرفت، بلکه در اثر لشکرکشی ها و جنگ های متعدد، بسیاری از روستاها و حتی مناطق شهری خالی از سکنه شد، کاریزها ویران گشت، و بسیاری از زمین های قابل کشت بدون استفاده ماند (نک: انصاف پور، ۵۷۵؛ حسن زاده، ۷۴). مردم نواحی مختلف با مالیات های سنگین می بایست هزینه لشکرکشی های خوارزمشاه را تأمین می کردند و در این میان، منافع شخصی کارگزاران و مأموران مالیاتی موجب اجحاف بیشتر بر مردم و زیاده خواهی مضاعف از آنان بود (نک: بارتولد، ترکستان نامه، ۶۰۷/۱-۶۰۸). اشتغالات نظامی و پیگیری اهداف توسعه طلبانه، سلطان محمد را از توجه به وضع اقتصادی-اجتماعی مردم و کوشش در بهبود وضع آنان بازمی داشت. مردم در مقابل مالیات های سنگینی که به حکومت می پرداختند، از

حکومت انتظار داشتند تا به نیازهای رفاهی و امنیتی آنها توجه کند، ولی انتظار آنها به هیچ وجه برآورده نمی‌شد. امنیت مردم در وضع نامناسبی قرار داشت و به علل چندی در معرض تهدید و آسیب بود؛ مثلاً در اثر لشکرکشی‌های داخلی خوارزمشاه، که از جمله به بهانه سرکوب شورش‌های حاکمان محلی یا الزام به پرداخت خراج صورت می‌گرفت، بیشترین صدمات مالی و جانی متوجه مردم بود. از لابه‌لای منابعی از این دوره که به ستایش پیروزی‌های متعدد خوارزمشاه پرداخته‌اند، می‌توان وضع نابسامان و نایمن مردم در جریان این لشکرکشی‌ها را به‌وضوح مشاهده کرد. برای نمونه، سپاهیان خوارزمی مستقر در هرات، پس از تصرف این شهر، به آزار و اذیت مردم پرداختند و با زیاده‌خواهی مالی و چشم‌داشت و تعرض به نوامیس مردم و قتل آنان به کوچک‌ترین بهانه‌ها و سایر رفتارهای ناپسند، شرایط سختی برای آنان به وجود آوردند. غارت روستاها و راهزنی، از رفتارهای عادی این سپاهیان بود. خوارزمشاه هم، مانند تمام مستبدان، به جای اینکه حق را به مردم ناراضی بدهد، صدای اعتراض آنان را نشانه طغیان و عصیان دانست و پس از محاصره طولانی شهر، آن را تصرف کرد و به سرکوب مردم پرداخت و در این جریان، تعداد زیادی از مردم کشته شدند (نک: ابن‌اثیر، ۱۵۹/۲۵). در نمونه‌ای دیگر، خوارزمشاه به‌هدف تنبیه سلطان عثمان (حاکم قراخانی سمرقند) به سمرقند لشکر کشید که طی آن، سپاهیان خوارزمشاهی دست به غارت و کشتار وسیع مردم شهر زدند و به‌روایت جوینی (۱۲۵/۲) ده‌هزار نفر در این جریان کشته شدند.

عامل سلب‌کننده دیگر امنیت و آرامش مردم هجوم حکومت‌های همجوار خوارزم‌شاهیان، از قبیل غوریان، قراختائیان، اسماعیلیان، و مهم‌تر از همه، مغولان به قلمرو حکومتی خوارزمشاه بود. تصرف خراسان توسط غوریان، «تشویش و اضطراب» عمیقی در مردم آن ایجاد کرد، زیرا غوریان برای تأمین معاش سپاهیان و علوفه احشام خود فشار زیادی بر مردم وارد ساختند. اسکان سپاهیان در شهر به این علت که سرمای زمستان به برپایی اردوگاه در خارج شهر امکان نمی‌داد، فشار مضاعفی بر مردم نیشابور وارد کرد (نک: حسن‌زاده، ۷۴). غوریان در حمله‌ای دیگر به خراسان در زمستان و کمبود آذوقه و علوفه، دست‌تپاول به اموال مردم دراز کردند و مالیات‌های کمرشکن

بر شهرها و روستاها تحمیل کردند تا بتوانند بخشی از هزینه لشکرکشی را جبران و سپاه را از بحران مالی خارج کنند (نک: جوینی، ۵۳/۲). اسماعیلیان نیز در مقاطعی از حکومت سلطان محمد، به تحریک دستگاه خلافت عباسی، به قلمرو خوارزمشاه، به خصوص خراسان، حمله می کردند و خرابی ها و ویرانی های فراوان به بار می آوردند (نک: همان، ۶۷-۶۶/۲). اما بیشترین فشاری که مردم در دوره حکومت سلطان محمد متحمل شدند در نتیجه حملات مغولان به قلمرو خوارزمشاه بود. خوارزمشاه، که با سیاست های نابخردانه خود باعث حمله چنگیز به ایران شده بود، به جای اینکه کنار مردم در برابر مغولان مقاومت کند، با فرار خود مردم بیچاره را با سپاهیان خونخوار مغول تنها گذاشت. سلطان جلال الدین، که به نظر می رسد تنها فرد سلسله خوارزمشاهی بود که قصد داشت به طور جدی با مغولان مبارزه کند، از پدر خواست که تسلیم نشود و به مقاومت بپردازد. او برای قانع کردن پدر و واداشتن وی به پایداری، به حق مردم بر ذمه حکومت و اینکه حکومت بایست حق مردم را ادا می کرد و در عوض خراجی که از ایشان گرفته بود، سپاهی مجهز برای دفاع از آن ها به مرزها می فرستاد، اشاره می کرد (نک: همان، ۱۰۷/۱-۱۰۸). ولی سلطان محمد «عروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشه چادر بست که رجعت در آن صورت نمی بست» (همان، ۱۰۹/۱). موضع لرزان او و عدم مقاومتش، اوضاع مردم را از آنچه بود، آشفته تر کرد. خوارزمشاه روحیه، انگیزه، و اعتماد به نفس لازم برای مقابله با مغولان را از دست داده بود و مدام سخنان ناامیدکننده و یأس آور بر زبان می راند (نک: همان، ۶۶/۲).

عدم مقاومت او در برابر مغولان روند پیشروی آن ها را بسیار تسریع می کرد؛ «مغولان کارشان از آن رو پیشرفت می کرد که مانعی در برابرشان نبود. این مانع هم از آن جهت وجود نداشت که سلطان محمد خوارزمشاه تازه بر آن شهرها چیره شده و فرمانروایان آن نواحی را کشته و از میان برده بود. تنها خود او باقی مانده بود که فرمانروای سراسر آن خاک پهناور به شمار می رفت؛ و هنگامی که او از مغولان شکست خورد و گریخت، دیگر کسی در شهرها نبود که از هجومشان جلوگیری کند و شهرها را نگاه دارد» (ابن اثیر، ۱۳۰/۲۶). ترس از مغول چنان بر سلطان رخنه کرده بود که نه تنها خود در مقابل آن ها مقاومت نکرد، بلکه هنگام فرار، مردم شهرها را نیز به تسلیم توصیه می کرد

(نک: حسن‌زاده، ۲۳۳). در اثر حمله مغول، امپراتوری خوارزم‌شاهی فروریخت و شمال و شرق ایران مطیع شد و خراسان تخریب گردید. مرو و هرات و بلخ و نیشابور با خاک یکسان و مردم قتل‌عام شدند (نک: لمبتون، ۲۳). جوینی بلایی را که مغولان بر سر بخارا آورده بودند، از زبان یکی از اهالی بخارا، به‌ایجاز چنین شرح داده: «آمدند و کدند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند» (جوینی، ۸۳/۲).

سیاست‌های مذهبی خوارزمشاه و بی‌ثباتی سیاسی

قبل از پرداختن به سیاست‌های مذهبی سلطان محمد خوارزمشاه و تأثیری که بر بی‌ثباتی سیاسی داشته‌است، ابتدا باید مشخص شود سیاست‌های مذهبی خوارزمشاهیان بر چه اساس و محوری قرار داشته‌است. خوارزمشاهیان حاکمانی غیرایرانی و بیگانه محسوب می‌شدند که در مقایسه با دیگر حکومت‌های ترک، مانند غزنویان و سلجوقیان، سنخیت فرهنگی کمتری با مردمی که بر آن‌ها حکومت می‌کردند، داشتند.^۱ آنان، در فقدان امکان تفاخر به اصالت نسبی، توسل به هویت مذهبی و وحدت دینی را هدف خود قرار دادند؛ از آنجا که بزرگ‌ترین کانون قدرت مذهبی آن زمان، دستگاه خلافت بغداد بود، اتکا به آن می‌توانست مشروعیت لازم را برای خوارزمشاهیان فراهم سازد. مذهب عامه مردم ایران در آن زمان تسنن بود و اکثر ترکانی که اسلام آوردند و به سرزمین‌های اسلامی مهاجرت کردند هم، به مذهب سنت درآمدند و به‌عنوان مجاهد و غازی در خدمت خلفا به نشر اسلام بین کسانی از هم‌زادانشان که در کفر باقی مانده بودند، پرداختند (نک: نسوی، ۳۶؛ جوینی، ۷۹/۲-۸۰). غزنویان و سلجوقیان نمونه‌های آشکار این موضوع‌اند. خوارزمشاهیان نیز در ابتدا بر مذهب سنت بودند و تنها زمانی که دستگاه خلافت حاضر نشد حکومت آن‌ها را به رسمیت بشناسد، به تشیع روی آوردند و به‌گونه‌ای، از آن بهره‌برداری سیاسی کردند.

۱. اعتقاد اولیه به تسنن و رویگردانی بعدی از آن (تغییر هنجار). رابطه حکومت خوارزم‌شاهی و خلافت عباسی در ابتدا خصمانه نبود. خوارزمشاهیان انتظار داشتند

۱. اگرچه حاکمان غزنوی و سلجوقی هم مانند حاکمان خوارزمشاهی، بیگانه و غیرایرانی بودند، با بهره‌گیری از وزرا و دیوان‌سالاران ایرانی درصدد برآمدند به تقویت و انسجام فرهنگی روابط خود و مردم ایران بپردازند؛ مسئله‌ای که حاکمان خوارزمشاهی کمتر به آن توجه داشتند.

خلافت عباسی به همان شیوه‌ای که حکومت‌های سامانی، غزنوی، و سلجوقی را مورد تأیید قرار داده و از پادشاهان آن‌ها حمایت کرده، با آن‌ها نیز رفتار کند. اما زمانی که آنان با مخالفت خلیفه روبرو شدند، به انواع شیوه‌ها در پی تضعیف و براندازی خلافت عباسی یا حداقل، تصرف بخشی از قلمرو آن، برآمدند. ناصر خلیفه برای کسب قدرت دنیوی در کنار اقتدار مذهبی تلاش بسیار می‌کرد و از طریق ایجاد دشمنی بین حکومت‌ها و ضعیف یا نابود کردن آن‌ها، سعی داشت به این خواسته برسد. اگرچه خوارزمشاهیان در زمان سلطان محمد خوارزمشاه ابتدا پیرو تسنن و مذهب حنفی آن بودند، پس از بروز اختلاف بین آن‌ها و خلافت عباسی، تغییر سیاست دادند و به حمایت از تشیع و سادات و معتزلیان روی آوردند. خوارزمشاهیان، علاوه بر حمایت از تشیع و سادات و به‌کارگیری آن‌ها در دوایر حکومتی، به طرفداری از قیام‌هایی شیعی که ضد خلافت عباسی به پا می‌شد نیز، می‌پرداختند؛ سلاطین خوارزمشاهی، برای تضعیف و بی‌اعتبار کردن خلافت و پیشبرد اهداف سیاسی و نظامی خویش، با مبارزان زیدی در ارتباط بودند و به‌گونه‌ای از آن‌ها حمایت می‌کردند (نک: باوفا، ۳۹-۴۰). دامنه این اختلافات به درگیری خوارزمشاهیان با سایر حکومت‌های همجوارشان، مثل غوریان و اسماعیلیان، کشیده شد و به‌ویژه خلفا در ایجاد این درگیری‌ها نقش عمده ایفا می‌کردند. حکمران خوارزمشاهی، که به‌رغم تلاش‌های متعددش، از اینکه خلیفه «سلطان» لقبش دهد، ناکام مانده بود، به مخالفت با دستگاه خلافت عباسی روی آورد. وی توسط مجیرالدین سعد خوارزمی از خلیفه عباسی درخواست کرد تا مانند سلاجقه، نام وی هم در خطبه آورده شود و امتیازاتی مشابه امتیازات سلجوقیان در بغداد کسب کند، ولی خلیفه درخواست وی را نپذیرفت (نک: نسوی، ۱۹-۲۰).

اوج این درگیری‌ها در تصمیم سلطان محمد به تغییر خلافت و انتقال آن از خاندان عباسی به علویان نمود یافت؛ تصمیمی که تا آن زمان سابقه نداشت. این تصمیم در درجه اول، نشانه وسعت اختلاف سلطان و خلیفه و پس از آن، نسنجیدگی و ناپختگی آن است؛ تصمیمی که حتی آل بویه و سلاجقه هم، به‌رغم تمام قدرتشان، جرئت اتخاذ آن را نداشتند. خوارزمشاه جلسه‌ای متشکل از علما، رجال، و پیشوایان دینی در گرگانج ترتیب داد و در آن، با اسناد و شواهد کافی، اقدامات توطئه‌آمیز سیاسی-نظامی ناصر را

برشمرد و اظهار داشت خلفای عباسی از جهاد و نبرد علیه کفار و ارشاد و دعوت آنان به اسلام و محافظت از ثغور و سرحدات ممالک اسلامی، که نه تنها به اولوالامر واجب است، بلکه از جهات دیگر هم ضرورت تمام دارد، سر باز زده‌اند و در بزرگ‌ترین رکن اسلام، یعنی جهاد، اهمال ورزیده‌اند. بنابراین سلطانی که اوقات خود را مجاهدت در راه دین، پاسداری از مرزها، قلع گمراهان و دعوت کافران به دین حق صرف کرده، سزاوار است چنین امامی را که در مسئولیت بزرگ امامتش غفلت داشته، عزل کند. مضاف بر اینکه اساساً هم خلفای عباسی شایستهٔ خلافت نیستند و سادات حسینی مستحق آن‌اند و خاندان عباسی به ناحق آن را از ایشان غضب کرده‌اند؛ «از ائمه مملکت فتاوی گرفت که آل عباس در تقلد خلافت محق نیستند و استحقاق خلافت به سادات حسینی می‌رسد و آن کس که قادر باشد او را رسد که حق در نصاب خود قرار دهد» (نک: جوینی، ۹۶/۲-۹۷؛ همدانی، ۱/۴۷۰). به این ترتیب، سلطان محمد از علمای حاضر در جلسه به عدم مشروعیت امامت الناصر و استحقاق علویان فتوا گرفت و با یکی از سادات بزرگ حسینی، سیدعلاءالملک ترمذی، که وزیر دولت خوارزمشاهی بود، به عنوان رهبر معنوی و روحانی عالم اسلام بیعت کرد و در ممالک خوارزمشاهی، نام خلیفهٔ بغداد را از خطبه انداخت و با این اندیشه، به طرف بغداد روان شد (نک: نسوی، ۶۶).

۲. **تصمیم حمله به بغداد (چالش‌های خشونت‌آمیز).** پس از آنکه سلطان محمد به اعمال خود رنگ مشروعیت بخشید، آمادهٔ نبرد با خلیفهٔ بغداد شد. وی برای جنگ اردوگاه عظیمی در همدان دایر کرد و به منظور اتمام حجت، قاضی مجیرالدین عمر بن سعد خوارزمی را به رسالت به بغداد فرستاد و به خلیفه پیغام داد که نام سلطان باید در خطبه خوانده شود. از آنجا که ناصر بر آن بود تا با حذف قدرت‌های منطقه‌ای، ریاست هر دو نهاد سلطنت و خلافت را نصیب خود سازد، با درخواست سلطان مخالفت کرد (نک: نسوی، ۱۹-۲۰؛ جوینی، ۱۱۲/۲). خوارزمشاه از امتناع خلیفه بسیار خشمگین شد و بیش از پیش، در عزل خلیفه راسخ گردید و گفت: «در سپاه من لا اقل صد تن وجود دارند که از الناصر برای خلافت شایسته‌ترند» (همدانی، ۱/۳۹۶). با وجود این، خلیفه برای منصرف ساختن سلطان از حرکت به سوی بغداد و جلب توافق و تسکین وی،

شیخ شهاب‌الدین سهروردی، شیخ‌الشیوخ دستگاه خود را، به رسالت نزد خوارزمشاه اعزام داشت (نک: نسوی، ۲۰-۲۱). پس از بی‌نتیجه ماندن رسالت سهروردی، سلطان محمد در ۶۱۴، حدود پانزده هزار نفر را از طریق همدان به طرف بغداد فرستاد و خود نیز دنبال آن‌ها به راه افتاد، اما در اثنای پیشروی و عبور از گردنه اسدآباد، سپاهیان اعزامی گرفتار وزش باد، باران، و برف شدید شدند و چهارپایان آن‌ها تلف شد و تعداد زیادی از سربازان در اثر سرما جان سپردند و بقیه نیز به دست کردها و ترک‌های منطقه کشته شدند و باقیمانده آنان، با تلفات بسیار، عقب‌نشینی کردند (نک: همان، ۳۲). سلطان با شنیدن این اخبار و همچنین خبر حمله مغول‌ها به مناطق شرقی ایران، بلافاصله از همدان راهی خراسان شد. مورخان در گزارش واقعه اسدآباد به اغراق‌گویی پرداخته و سعی کرده‌اند این شکست را نوعی تنبیه الهی بنامند. جوینی (۹۸/۲)، با وجود اینکه فرجام خاندان عباسی را دیده و فهمیده که هیچ دست‌الهی‌ای از آن‌ها حمایت نمی‌کرده، شکست سلطان را «معجزه دین محمدی» خوانده‌است.

تأثیرات روانی این شکست بسیار بیشتر از ضررهای مادی فراوانی بود که متوجه سلطان شد. مردم شکست اسدآباد را عقوبت خداوند و نتیجه بی‌حرمتی به خلیفه تلقی کردند و همین باعث بدبینی بیشتر مسلمانان به سلطان محمد شد (نک: ابن‌اثیر، ۳۲/۲۶؛ نسوی، ۳۲). مردم واقعاً باور داشتند که هر کس علیه این خاندان قیام کند، گرفتار غضب خداوندی می‌شود. لشکرکشی سلطان علیه دستگاه خلافت موجب تضعیف لشکر وی هم شد. به‌هرحال، نکته مهمی که از این رویداد تاریخی استنباط می‌شود این است که سلطان با خلیفه سنی مذهب مسلمانان درافتاده بود و به روی کار آوردن رهبری از علویان یا شیعیان به جای خاندان عباسی قصد کرده بود و این به معنای ستیز وی با اهل تسنن و طرفداری‌اش از شیعیان بود. ناکامی سلطان در نیل به این هدف نتایج ناگواری برای وی به بار آورد، زیرا این شکست تنها نظامی نبود و از نظر دینی و معنوی نیز به اعتبار سلطان در میان مسلمانان خدشه رساند. خوارزمشاه پس از آنکه به همدان بازگشت، بلافاصله نام خلیفه را از خطبه انداخت. تنها در شهرهای سمرقند و هرات و بعضی از شهرهای خوارزم هنوز به نام خلیفه خطبه می‌خواندند (نک: ابن‌اثیر، ۳۱/۲۶). خوارزمشاه با اقدامش در جهت براندازی دستگاه خلافت عباسی، عملاً

حمایت اکثریت مردم تحت تابعیت خود را هم در مواقع حساسی مانند تهاجم مغولان از دست داد. شکست اسدآباد شکاف بین خوارزمشاهیان و خلافت را بیشتر و ترمیم‌ناپذیرتر ساخت؛ حتی هجوم گسترده مغولان نیز خلیفه را به اتحاد علیه مهاجمان بیابانگرد مغول و انداخت. سکوت خلیفه در این باره به حدی سنگین و دور از انتظار ایرانیان بود که آن‌ها خلیفه را در تحریک مغولان به قلمرو ایران دخیل می‌دانستند (نک: حسن‌زاده، ۱۵۴-۱۵۵).

نتیجه

در تحقیق حاضر سعی بر آن بود تا با توجه به نقش کلیدی عنصر «شاه» در ساختار حکومت مطلقه خوارزمشاهی، بی‌ثباتی سیاسی، که عامل اصلی تضعیف اقتدار این حکومت بود، بر اساس سیاست‌های سلطان محمد خوارزم‌شاه تبیین و تحلیل شود. در نگاه کلی، دستاورد نهایی این پژوهش بازنمایی رابطه علی و معلولی بین سیاست‌های سلطان محمد و بی‌ثباتی سیاسی متعاقبی است که نتیجه‌اش سقوط زود هنگام حکومت خوارزمشاهی بود. این سیاست‌های مختلف سیاسی، نظامی، اجتماعی، اقتصادی، و مذهبی موجبات بی‌ثباتی سیاسی را فراهم ساخت. در عرصه سیاسی، تصمیم خوارزم‌شاه به تغییر جانشین (تغییر قاعده یا هنجار) و همچنین تغییر متناوب و پیاپی صاحب‌منصبان حکومتی (تغییر مقامات اصلی اجرایی) موجب بی‌نظمی سیاسی در امور حکومت شد. در عرصه نظامی، توسعه‌طلبی ارضی موجب لشکرکشی‌های پیاپی خوارزم‌شاه به نواحی مختلف (چالش‌های خشونت‌آمیز) و در نتیجه، گسترش بیش از حد قلمرو (تغییر مرزها) و بالطبع، عدم نظارت کافی بر مناطق فتح‌شده بود. سیاست اجتماعی خوارزم‌شاه نیز در نحوه برخورد او با مردم تحت فرمانش بررسی شد. بی‌توجهی به امور رفاهی و امنیتی مردم (تغییر قواعد)، موجب نارضایتی پنهان آنان و از دست رفتن مناطق مهمی از قلمرو خوارزمشاهی (تغییر مرزها) در اواخر دوره حکومت خوارزم‌شاه شد. انباشت سرمایه از هر راه ممکن سیاست اقتصادی خوارزم‌شاه بود که موجب اخذ مالیات‌های سنگین و غیرقابل تحمل از مردم (تغییر قواعد) و در نتیجه، ناامیدی و دل‌سردی آنان از حکومت می‌شد. سیاست مذهبی خوارزم‌شاه هم، که حربه‌ای

برای کسب مشروعیت برای اهداف سیاسی بود، موجب لشکرکشی‌های متعدد سلطان محمد به ماوراءالنهر، به بهانهٔ جهاد علیه کفار (چالش‌های خشونت‌آمیز) و تحلیل رفتن تدریجی توان سپاه شد. تصمیم به حذف نام خلیفهٔ عباسی از خطبه (تغییر هنجار) و در ادامه، ارادهٔ حمله به مرکز دستگاه خلافت (چالش‌های خشونت‌آمیز) نیز، که البته با ناکامی خوارزمشاه همراه بود، از جملهٔ همین سیاست‌های نادرست و ناموفق مذهبی بود.

منابع

- آقابخشی، علی و مینو افشاری‌راد، فرهنگ علوم سیاسی، تهران، چاپار، ۱۳۷۹ش.
- ابن اثیر، عزالدین، کامل؛ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۵۲ش.
- ابن خلدون، عبدالرحمن، العبر (تاریخ ابن خلدون)، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳ش.
- اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، تهران، نگاه، ۱۳۸۷ش.
- انصاف‌پور، غلام‌رضا، ساخت دولت در ایران (از اسلام تا یورش مغول)، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶ش.
- بارتولد، واسیلی ولادیمیروویچ، ترکستان‌نامه، ترکستان در عهد هجوم مغول، ترجمه کریم کشاورز، تهران، آگاه، ۱۳۶۶ش.
- همو، فرهنگ اسلامی، ترجمه لیلا ربن‌شه، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۹ش.
- باوفا، ابراهیم، «سیاست دینی و مذهبی خوارزمشاهیان»، تاریخ و تمدن اسلامی، سال ۵، شماره ۹ (پاییز و زمستان ۱۳۸۸).
- بیانی، شیرین، دین و دولت در عهد مغول، تهران، نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷ش.
- جوزجانی، عثمان بن محمد منهج سراج، طبقات ناصری، چاپ عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ش.
- جوینی، علاءالدین عظاملک بن بهاءالدین، تاریخ جهانگشا، چاپ محمد قزوینی، تهران، بامداد، ۱۳۶۷ش.
- حسن‌زاده، اسماعیل، تاریخ ایران در عهد خوارزمشاهیان (سه دهه واپسین)، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه، ۱۳۹۲ش.
- خسروییگی هوشنگ، سازمان اداری خوارزمشاهیان، تهران، فرهنگستان زبان فارسی، ۱۳۸۸ش.
- خواندمیر، غیاث‌الدین، دستور الوزراء، چاپ سعید نفیسی، تهران، چاپ‌خانه اقبال،

- ۱۳۱۷ش.
- خیراندیش، عبدالرسول، «واقعه هایلۀ اترار»، نخستین سمینار تاریخی هجوم مغول به ایران و پیامدهای آن، تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۹ش.
 - دبیر سیاقی، محمد، سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۶ش.
 - ساندرز، دیوید، الگوهای بی‌ثباتی سیاسی، ترجمۀ پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰ش.
 - شبانکاره‌ای، محمد بن علی، مجمع‌الانساب، چاپ میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ش.
 - عقیلی، سیف‌الدین، آثار الوزراء، چاپ میرجلال‌الدین حسینی ارموی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷ش.
 - لمبتون، آن ک. س.، تداوم و تحول در تاریخ میانۀ ایران، ترجمۀ یعقوب آژند، تهران، نی، ۱۳۷۲ش.
 - منشی کرمانی، ناصرالدین، نسائم الاسحار من لطائم الاخبار، چاپ میرجلال‌الدین حسینی محدث ارموی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ش.
 - نسوی، شهاب‌الدین محمد، سیرت جلال‌الدین منکبرنی، چاپ مجتبی مینوی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴ش.
 - نظامی سمرقندی، احمد بن عمر، چهار مقاله، به تصحیح و اهتمام محمد قزوینی، به کوشش محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۷ش.
 - همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ، چاپ محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران، انتشارات البرز، ۱۳۷۳ش.